

نوروز و میلۀ (۱) خواجه صفا

چون کبوتر مجروح هر نفس بخون غلتد مرغ دل چو یاد آشیان کابل را (۲)

از زمانه های بسیار دور، شاید از دوران رودابه و زال، هر سال در آستانه بهار در عشرتسرای کابل، محافل شور و شادمانی برپا می شد که یکی از جشن های معاصر آن جشن ارغوان یا «میلۀ خواجه صفا» بود. مردم کابل زمین مقدم بهار و حلول نوروز را که سرفصل طبیعت و آغاز زندگی نو هست، با برگزاری این رسم باستان تجلیل می کردند و هفت روز از بام تا شام با ساز و سرود و سرور می پرداختند. در چنین فصل طرب خیز، اهالی کابلستان دسته دسته به دامن کوه "خواجه صفا" و "شیر دروازه" که آب گوارای جویبار باریک آنرا چشمه ای از جوی بهشت می دانستند، دور هم جمع شده و بساط عیش و کامرانی می گسترده. ملک الشعراى مرحوم قارى عبدالله خان درین بیت خود ازین جوی چنین یاد میکند :

ز کوی توره رفته سوی بهشت گوارنده جوی تو، جوی بهشت

درین موسم، ارغوان زار کوه خواجه صفا (بقول استاد بیتاب) دشت و دمن را گلگون می ساخت و ارغوان زار باغ نوروزی لا اقل، با سی و دو نوع لاله خوش رنگش (بروایت بایر) هر گوشه و بیشه را عطر آگین می کرد.

در باغ به انواع بُود لاله به کابل گلشن شده زو جنت و منظور شهانست

بیاد دارم روزی را که در مراسم گشایش این جشن خجسته، پس از سخنان شاروال کابل (رئیس بلدیة) آواز دلنشین سراینده محبوب کشور ما افغانستان، یعقوب قاسمی (که روانش شاد و یادش گرامی باد) سراسر فضا را پر کرد که با آهنگ روح نواز و شادی بخش می خواند :

«جانم بنفشه مه، مرواری خوشه مه، یار همیشه من...» ; و یا میخواند

روز نوروز است، یاران جنده بالا میشود از کرامات سخی جان کور بینا می شود

هنوز طنین آن صدای ملکوتی را در گوش جانم احساس میکنم.

ظفر حسن، صوبه دار کابل در عهد شاه جهان در وصف ارغوان کابل چنین گفته است:

خوشا فصل بهار و ارغوان زار که دیده این چنین بستان بی خار به کوه آتش زند، رنگ گل او کند آتش پرستی بلبل او

صائب اصفهانی یا تبریزی در قصیده معروف خود که در وصف کابل و مدح ظفر حسن گفته از لاله و ارغوان کابل چنین یاد می کند :

ز وصف لاله او رنگ بر روی سخن دارم ننگه را چهره خون سازم ز سیر ارغوان زارش

در زمانه های پار شاهان افغانستان برای گشایش این میلۀ در روز نوروز در آن دامنه زیبا با مردم خود حضور بهم میرساندند. چنانچه از حضور امیر عبدالرحمان خان فقید و پسرش امیر حبیب الله خان شهید، درین میلۀ تا امروز قصه های جالبی در سینه های مردم آن سامان نهفته است. (که یکی آن مرغ جنگی های شخص امیر عبدالرحمن خان با مردم مرغ باز کابل بوده است) (۳)

آخرین پادشاهی که درین میلۀ باستانی با مردم خود می آمیخت، اعلیحضرت امان الله خان غازی بود (روانش شاد و یادش گرامی باد)

در آن روز، انواع بازی ها «با یار» و «بی یار» در قطار دگر سرگرمی های مردم بود. جمعی به کاغذ پران بازی و امثال آن مشغول بودند و گروهی گردهم حلقه زده به سرودن آهنگ های وطنی و نواختن تار و تنبور به دلها گرمی و صفا می بخشیدند.

نو جوانان، از هر تیره و تبار با محبت و برادری در هر گوشه و کنار به بازی های گوناگون می پرداختند. چارمغز بازی، سانقه و بجل، قطعه بازی (ورق) و شطرنج از سرگرمی های عام پسند بود. کوچک و بزرگ تخم های رنگه یا بیضه الوان را با اشتیاق می خریدند و باصطلاح جنگ می انداختند. همان بیضه رنگینی که شاعر آنرا «به دل خونین» خود تشبیه کرده است :

عید است و بدست آن نگار سرمست **بینید اگر بیضه رنگینی هست**
آن بیضه رنگین، دل خونین منست **طفل است و پی شکستن آورده بدست**

از دشمنی ها، نژاد پرستی ها و سمت بندی هائی که امروز دشمنان مردم و کشور ما و کاسه لیسان افغان تبار شان در میان ما انداخته اند و می اندازند، اثری نبود و همه در فضای یکرنگی، صمیمیت و اخوت و دنیای پر از امن و امان در سایه پادشاه مهربان و عادل (۴) می زیستند. فروشندگان دوره گرد با هلله و شادی مشتریان را صدا می زدند. در آن روزگار هر دست فروشی شعار های خاص خودش را داشت. مثلاً تربوز فروش که قاش های تربوز را روی مجمع مسی خود قطار می چید، این بیت را می خواند:

لختی برد از دل گذرد هر که ز پیشم **من قاش فروش دل صد پاره خویشم (۵)**

کسانیکه جواری بریان می فروختند با آواز خوش آیند این ترانه را می خواندند :

جواری جان جواری ، سرکش نیزه واری **زیرکش پیسه واری ، آغا بَبَر جواری**

یاد آن شور نخود ها، کچالوگ ها، منتو ها، حلوی سوهانک ها و حلوی پشمک ها بخیر باد. خاطره آن غرغرانک ها، فرفرک ها، گدیها، داربازک ها، کاغذ پرانها و چرخه های تار شیشه و صد ها نوع سامان بازی دگر که جهان اطفال مارا رنگین می ساخت هنوز در صفحه ضمیرم نقش است.

اطفال خرد سال از دختر و پسر بدون تمییز رنگ و بو، دسته های گل و لاله و شاخه های ارغوان و بادام را غنچه غنچه بهر کسی که سر راهشان می آمد با چهره خندان و محبت آمیز پیشکش می کردند و اگر کسی در ازای آن چیزی به آنها میداد، با تشکر از وی می گرفتند.

عده ای هم در کنار چشمه ها و بته های ارغوان گلیمی یا شطرنجی هموار میکردند و دسترخوان غریبانه خود را روی آن پهن می نمودند. میوه روز "کشمش پنیر" بود و اغلب خوراک ها کباب داشی و قیماق چای. قیماق چایی برنگ شگوفه بادام.

گروهی هم خاصاً زنان و دختران جوان که باصطلاح هنوز بخت شان واز (باز) نشده بود و شوهر نکرده بودند بزیارت خواجه صفا، (ولی بزرگ کابلستان) می رفتند ؛ نیت میکردند و بند ها می بستند و در کنار مزار وی درود میخواندند و دعا میکردند.

مردم عامه را عقیده برین بود که "خواجه صفا"، خواجه روشنائی و "خواجه چاشت ولی" و دگر اولیایی که در عاشقان و عارفان مدفون بودند ضامنان شهر کابل استند و از برکت آنها کابل هرگز نمی میرد، کابلی که در تاریخ بشر هیچ شهری به اندازه او راکت نخورده است و مورد بمباردمان جنگ سالاران و دین سالاران نبوده است. اما این راکت زنان ، این بمب اندازان و حيله گران غاصب قدرت و طالب قدرت مردند و بقایای شان هم با روی سیاه می میرند، اما کابل زیبا برای همیشه زنده خواهد ماند و جفا کاری ها و جنایات فرزندان ناخلفش را برای همیشه در دل خونین خود نگه خواهد داشت.

فردوسی بجا گفته بود :

دل بی گناهان کابل مسوز **کزین تیرگی اندر آید بروز**

بذل و بخشش، یاری و دستگیری از عادات شهریان کابل بود. در چنین روزی نذر ها و خیرات ها میدادند و برای کبوتران سفید رنگ و ملاقی(مُلقی) که دورادور مرقد خواجه در پرواز می بودند و عاشقانه می چرخیدند دانه می ریختند. دانه های ارزن و جواری. هر گاه کبوتری را کسی با خود می بُرد، از هر فاصله ای که می بود، دوباره بر میگشت و به جمع کبوتران می پیوست. نه صد سال پیش مسعود سعد سلمان شاعر عهد غزنویان در باره چنین کبوتران آموخته قطعه ای گفته که راستی زیباست :

انس تو با کبوتر است همه **ننگری از هوس به چاکر خویش**

هر کبوتر که رانی از بر خویش چون نیاموزی از کبوتر خویش؟

کاغذ پیران های رنگارنگ در آسمان لاجوردین کابل و غمبار زندهای کبوتران کاسه دم در اطراف زیارت، بالای کبوتر خانه خواجه صفا و فراز صخره ها و تخته سنگ هایی که از اثر گذشت زمان شکل تخت ها و صفا هارا بخود گرفته اند واقعاً منظره بهشتی داشت و روح و روان بیننده را شاد می ساخت.

این مهجور از یار و دیار یار، در آن روزگار با رفقای هم سن و سال خود بار بار این جشن ها و این گلگشت ها را دیده ام که هرگز از یاد نمی رود. یاد باد آن روزگاران ، یاد باد !!!

هم به ساعت بر تو باز آید رفتن و آمدن به نزد رهی

یاد رخسار گلرخان کردن تازه رسم گذشتگان کردن نقد این عمر را زیان کردن

میله در پای ارغوان کردن کار آزادگان زنده دل است تاکی از حرف زشت نقادان

دریغا که اکنون دگر آن واقعیت های زندگی، آن زمانه های خوش و خرم از میان رفته و جز خاکستری از آن کانون و کاروان بجای نمانده است. و آن همه خاطره به جهان افسانه و قصه پیوسته است ؛ و از آن بقول "سعدی" فقط یادی مانده و فریادی و دریغی !!

نسل جوان امروز و ممکن نسل های فردا های کشور را جنگ سالاران غافل و بی همت ، قدرت طلبان خون آشام و بی حکمت و دین سالاران فرو رفته در ظلمت ، ازین خوشی ها محروم کرده اند و به عوض آن وحشت و ترس، نفرت و انزجار ، ماین و راکت ، توپ و تفنگ ، کشتار و اعدام ها را به آنها ارمغان آورده اند.

بریده باد دستی که بنفشه ها را دروده است....

- (۱) - لغت «میله» هندی میباشد و در قاموس فارسی و عربی وجود ندارد. میله نام یکی از خدایان هندوان بوده است که برای او جشن و شادمانی میکردند. این لغت از بنم قاره هند به افغانستان آمده و جشن و شادمانی را می رساند.
- (۲) - این بیت را "شاه شجاع درانی" در آوان دوری اش از وطن و دوران آوارگی اش در هندوستان گفته است.
- (۳) - امیر عبدالرحمان خان به همه ورزش ها(سپورت) و خوشگذرانی ها علاقه داشت ولی خاصتاً از سوار کاری، قچ جنگی و مرغ جنگی بسیار خوشش می آمد و گویند بهترین مرغ های کلنگی را در منطقه داشته است. هر کس که مرغ کلنگی اش بر مرغ شاه پیروز میشد، انعام شاهانه نصیبش میگردد.
- (۴) - مراد نویسنده از پادشاه عادل اعلیحضرت محمد ظاهر شاه میباشد.
- (۵) - نگارنده فکر میکند این بیت از "ولی طواف کابلی" باشد که هم شاعر بود و هم فروشنده دوره گرد، چنانکه هنگامیکه تینگش مملو از بادام میبود، می گفت « از شوق چشم مستت بادام می فروشم »